



بسم الله الرحمن الرحیم

سحر از کوه چو در صبح [illegible] پیدا — [illegible]

دم روح الله [illegible] — [illegible]

میان [illegible] — [illegible]

[illegible] نسیم صبح [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

گر غبار صبح [illegible] — [illegible]

[illegible] صبح [illegible] — [illegible]

برآمد [illegible] — [illegible]

[illegible] صبح لب بگشود [illegible] — بهاران [illegible]

برآمد از [illegible] مشرق [illegible] — گریبان [illegible]

جهان گر [illegible] — جهان گر [illegible]

[illegible] طالب — از مشرق [illegible]

نسیم صبح عنبر [illegible] — [illegible]

ز فیض ابر آذاری [illegible] — ز لطف [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — گلاب [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] صبح [illegible] — [illegible]

پس آنکه در خزان کاشتان گرو نگاه　　نهان از زردی رسم بهار چمن چرا

هر شه که اطفال شاخ از خزان چمن چید　　سر لهو و لعب دارد از بستان خوش [illegible]

چراکه آن خاک از سرمای خزان بر سر باید　　ببین آنکه هر سر ز رشته [illegible]

زمین سرما بر جای باکار دخترانش　　که با اطفال سر در رشته شان شاخ برگ

زبستان گلستان شد و فصل نظر بیند　　هزار نامه [illegible] سر هم [illegible]

عیان سبز [illegible] نسرین [illegible]　　عیان تا لاله جای زنده رعنای [illegible]

ببین شاخ [illegible] کش گر اطفال چمن [illegible]　　که او در رحمت [illegible] در [illegible]

بلبلان [illegible] شب [illegible]　　[illegible] رنگ [illegible]

شهنشه [illegible] از [illegible]　　امیرالمؤمنین [illegible]

ز رفت [illegible]　　به [illegible] و آل [illegible]

ولی [illegible]　　[illegible]

[illegible]

مالکه محمد [illegible] ٢٧ جمادی الثانیه ١٣٣١

از آتش عشق [illegible]　　که با عشق است [illegible] همتا

زمین [illegible]　　[illegible]

[illegible]　　[illegible]

[illegible]　　[illegible]

[illegible]　　[illegible]

[illegible]　　[illegible]

[illegible]　　[illegible] لیلی [illegible] مجنون [illegible]

[illegible]　　[illegible]

[illegible]　　[illegible]

[illegible]　　[illegible]

[illegible]　　[illegible]

پس آنگه در خزان کاشان گزیند — نهان از نظر زین رسته گلزار چمن برا
هر شب که اطفال باغ در خزان چمن چه — سر لهو و لعب دارد زهر ان کار خزان را
چو اکنون که در بوستان به پرنس ابلید — بیان باغ انجمن است رشته [illegible]
زمین سرد [illegible] جای را کار داد خزانش — که با اطفال سرخ شده شان باغ برگ
ریشان گلشن بنفشه و شوق ناظر بیند — هزار با محبوبان سر غم و نه در گلزار برا
چنان سبز علم جهان سازی نمکین — عیان با لاله جای زنده رعنای نازنین
با [illegible] کشور که اطفال چمن [illegible] — که او در جهان از شوق در رو خنده
با الوان [illegible] دارد دوران [illegible] — ز او رنگ ملاحت [illegible]
شهنشاه خسرو فلک اقتدار در — امیر المؤمنین حیدر رفیع معلی
رفت [illegible] گردن [illegible] — به نسبت عم پیغمبر و [illegible]
والا حضرت [illegible] — خواهم [illegible]

دوانی

مالکه محمد حسن [illegible] ۲۷ جمادی الثانیه ۱۳۳۱

از آتش عشق [illegible] خجسته [illegible] — که با [illegible] و لب باران [illegible]
ز بی معشوق [illegible] کم و خوا — عرض دانش [illegible]
[illegible] و سر [illegible] — کتاب [illegible] طغرا
[illegible] عدم [illegible] — [illegible] باغ [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
در آن [illegible] — چو روی [illegible] مجنون [illegible] صحرا
[illegible] — علم [illegible]
[illegible] — [illegible]
که [illegible] — در [illegible] کار [illegible] خوا
[illegible] — [illegible]

کنم ... [illegible] ... ای دردم ... کشد ... [illegible]

سر ... [illegible] ... ملایک ... خوانند ... مصحف ...

هر ... تیغ چون آب ... رمح چون آتش ... [illegible]

علی از آتش تیغ تو ... [illegible] ... [illegible]

اگر حلم خداوندی بنا در دنیا ... [illegible] ... چو ... تیغ ... اعدا

ز برق ... [illegible] ... کرد ... [illegible]

زنهار که ... [illegible] ... کس ... [illegible]

ز ... [illegible] ... امام ... جعفر ... [illegible]

هر کس ... امام ... [illegible] ... خطاب ... الا ... [illegible]

... [illegible] ... چنانی ... [illegible]

... [illegible] ... گرم ... [illegible]

چه ... [illegible] ... ای ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

کلام ... [illegible] ... [illegible] ... دانا

... [illegible] ... چه ... [illegible]

تو ... [illegible] ... را ... امام ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... محشر ... [illegible]

الا ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

محیط مروت که چون نقش آب | ز رشک ضمیرش رخ آفتاب
سپهر شکوه محمد حسین | سپهر کرم خان والا جناب
امیری که گردنکشان را بود | ز طوق غلامیش زیب رقاب
دلیری که دارد ز سرپنجه‌اش | همه گه بود شیر چرخ اضطراب
سواری که از نعل رخش سمند | ز خورشید زرین دهد نور کاب
جوادی که در خشکسال کرم | ز جودش بشر خورده گیرد ابر آب
کریمی که از لطفش آباد گشت | بهر جا دلی بود از غم خراب
ز چنگال شهباز تیرش چو چرخ | رهائی نجستی کبوتر ز چنگ عقاب
عصا خیمه پیشش [illegible] | به مسمار با تیر تیغش طناب
کند تا ابد در تک [illegible] | بسی کوهری بحر گرد سحاب
سبکپا یکو [illegible] | ز باد سمومش روانی چو آب

بجوید به بارش گه عفاف | ز خود به حجاب اندر حجاب
کرامت نثار روان [illegible] | طهارت ز طبعش صدارت نصاب
ملکها ز رحمت دوا کار زد | معالی نسب کاخش از شهاب
در انگشتر ری ز ارادی تحت | ز شیر فلک روز وصل اجتناب
زنا نیزه این روا کرده سپهر | دگر باره آنچه به [illegible]
کامل عیش ز رایت چرخ | که بشنهاده چشم انجم بخواب
همی رنجش کیوان ز رسم نثار | ز برج نو هفت گهرهای ناب
پی حفظ رسمش جهان [illegible] | همی حفظ جرار [illegible] الکتاب
کمر بسته بهرام مجمر [illegible] | همی عقد کردی ز رایش [illegible]
نور زان ز چرخ [illegible] مهر جهد | بمرادش بر آورده جام سراب
[illegible] ماهیه رخشان [illegible] | رقت وربا [illegible] خنگ [illegible]

ستاده بطرف لب جوی سبز | همی جست طالع پی فتح باب
همه آب گشته در جام شیر و شکر | چه زلفت رای آشفته با جواب
معطر سحاب و معطر شمال | ز زرین گل و زر بخت و ز آن گلاب
پرزادکان در هوا از نشاط | رسن باز بازار سلطان شهاب
بعشرت همه روز پیر و جوان | بعیش و طرب روز و شب شیخ و شاب
رخ دوستان لعل زرناب می | دل دشمنان بر آتش کباب
زمین مانده از آسمان در نگ | تنم آه بند اشتر علاب
عرض آن لاله و خنده از شقه | چو پرورده غنچه هم خسته در گلاب
ز بیداد دل بارنج الفت رونق | ز قمری همه بسته جسم آب تاب
همه شعر با بزم جهان | زمین را در رنگ آسمان را شتاب
نگاه م دل دوستان جاودانه | هوا تازه و باد وان و ماهتاب

نسیمی بدل مژده روح پرور | نسیمی دلاویز چون زلف دلبر
نسیمی خرامان خوش عنبر سرشت | نسیمی چو ابروی مریم مطهر
نسیمی همه نغمه مشک سارا | نسیمی همه بوی آن چهر احمر
نسیمی روان گشته مهر نهان | نسیمی روان گرد بحر معطر
نسیمی لبان خیز جان پرور دل | پراکنده عنبر از شب و مشک اذفر
به پا خاست حیرانم این باد دلکش | که عطر عبیر آورده در دی عنبر
بسیط زمین گاه گه خسته و | ز روی گل تازه و سنبل تر
نسیمی است نسیمی لطافت معنبر | ز گلگونه آید دو از شسته بستر
مرا با دم آلوده رنگ و سنبل | ز راه آتش و نعمه تسنیم و عنبر
حافظ کلام از طرف لب هایش بیاید | نسیم چنین جان فزا و معطر
نسیم ره چمن جانش گر بی | که رضوان در جنت داده مجمر

نسیم بهشت است در روزها | ز تفریح نسیمش در ترویج کوثر
که در روی علمای کرده است رنج | که در ذوق حوران از آن داشت هیچ
ز کسب حوران الوفی عمان | بپیچان در او دیگر ز معبر
خطا کشم از باغ جنت بیابد | نسیمی چنان دلکش در رواج پرور
نسیمی است در باغ الطاف وجودت | که [illegible] نکهت اخضر نکهت معطر
چراغ دل روشن اهل معنی | فروغ شبستان اهل دل آور
محیط صفاتی که دریای کفش | گران مایگان است لبریز گوهر
سپهر سمایی که در برج قدرش | هزاران چو مهر است تابنده اختر
مدار [illegible] جهان [illegible] | که او خاک درگه شرف راست مجمر
مرادوان [illegible] | که هر بار که [illegible] گوهر
جوادی که از کف جودش زجودش | چو چیزی [illegible]

کرمی

کرمی که از کرمش اهل حاجت | زمینی بهر دست چون حلقه در
زمینی منش جوح سپهرش کشیده | دل ما [illegible] شکند در
دران در جهان طرف تو بود | که کسب سعادت کند سعد اکبر
شب [illegible] آیا ملک | [illegible] چادر
[illegible] آیا [illegible] | [illegible] نظر تو [illegible] دیگر
معنی [illegible] سر [illegible] | کند آنچه با [illegible] همسر
[illegible] | کند آنچه با کفر شمشیر حیدر
صدور [illegible] | عوض [illegible] تو جوهر
جهان [illegible] تو دریا و ظرفان | [illegible] دیگر
کلام تو [illegible] | سنان تو [illegible] آب حیوان برابر
فنون هنر فکرت را مسلم | جهان [illegible] خامه ات [illegible]

ز کلک زبان تو هر لحظه گردد | نگاری که حمدش نباید به تصویر

که حضرت کرخی ندیدش هرگز | بر آن حسن تمثال آن لطف بنگر

الا ای منظوم نظم تو هر یک | در رشته بگشاده از راز دارم

که در وادی عشق گم گشتگان را | سوی کعبه کوی دوست رهبر

کلامی دهد هردم از باغ فکرش | ملایک چو دیدند باشند سمبر

دعا پیشه ورا خداوندگارا | نگه سوی این بنده از لطف بنگر

ز رحمت که جانب من نظر کن | که چون چرخ جانی هستم ز درد تحیر

شمر راه جان از رشک شد از فراقش | چو از باد و خاک و آب و آذر

تو در غربت ای پادشاه آن چه تو | بشب دور از گشته از هم سینه بر

کنون هستم دردم سینه روزگاری | چرا ای که کار در روز محشر

دل کار پیش از این لحظه در نهان | نگار بنیاد ز چرخ ستمگر

[illegible]

گفتم برای جوانیش در دل | گفتم هوا به جوانیش در سر

که امروز تا از این زندگانی | تمنا است در این نقابند سر غو

چو صبا بیزم نتوانم ز یادم | چو صبا غو روی تو خندم مکرر

ساقیا خدا که از غم چرخ جفا جو | زر زر ز روی غم ای وه رو زر

عمر چون همه بگذرد کارم | که خوردنش لحظه به لحظه دگر سینه بیم

ز غربت سوی وطن شد روانه | بخوان ز رحم آر در دل ز رحمت آذر

خوش آن زمان که تا نشینم باهم | نهان از خوبان نقابش منظر

تو ز قبیله گفت بازنده ملا | بت در مقابل کمر بسته چاکر

تو گفت عزم ز ضمیر بنشینم | بت بستر ز ضمیر همسر

نخواهم ز بسم غزلهای رنگین | تو در رشته الفاظ ز نظم آذر

سپید زنم داغ دل آسمان را | بدوزیم چشم حسودان اختر -

مرادست ازین نسخه [illegible] | که این مختصر [illegible]
ورین کار کوشم [illegible] | که شان [illegible] خلاف سلف
[illegible] | که اخلاق [illegible]
نه مقصود من [illegible] | که هیچ [illegible]
[illegible] | پس اخلاق [illegible]
[illegible] | ز رنگ [illegible]
که [illegible] | [illegible] مصطفی
هم [illegible] | [illegible]
[illegible] | همه [illegible]
ولیکن [illegible] | [illegible]
[illegible] | که [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وله

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible]
هم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] … [illegible]

گاه در [illegible] … [illegible]

گاه [illegible] … [illegible]

چون [illegible] … [illegible]

آب روان [illegible] … [illegible]

دیده [illegible] … [illegible]

شب [illegible] … [illegible]

طاق [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

گاه [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

روز و شب [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

دل [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

ای مرد و مراد طالب صدق و صفا | درویش [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

آید روز عیش میان قضیب بستانها | از کشتم جوانان از بهمنش بر
ای روز خرم جهان چون مهر گلستانها | ای بو کشی بران چون شکوه [illegible]
ده هنما اقبال در قدر کشی دل | و هما اقبال را روی نو شرین شو
ای به کاه تو را دوش فلک کشیده | ما به هاده تو را کلش جوخ اشر
با کف سنده درست کوه کان سنگ کان | دل دوروست بحر بنده یک شمر
از کمان وکین دوری گرواش مکن | از دل آتش سر او جهد کشته پا کم
هم ز خورشش فضا چنبره نو کرد چرخ | هم ز رفتار دود فانا بره نو جشم خور
هفت رنگش ز شیشه گرد هفت باج | چرخ و کشیده شده خره کرد خانه بار
بیش زنا جا فرو د رخش فلک دران | که کشیده هم جهان ای جاده آخشر
روی چون آفتاب او روی زمین گرد | رخش که روش پدید چرخ بر سپهر بر
تیغ علایت زیج هندی بیشتر | مشفق روی لطف او خوشش فیض بر

هم لطافت داری دولت اقبال بخت | هم رکابت روان لطف شه فتح و ظفر
حضم تو بر خاک شد و زبان او هش | وز همه زرشتیده ز عرضه لا و زر
آتش رحمت کند مرغ را نار خنک | آب حیات کند مرغ آتش را تر
تا بشوند او نه صبح روز بتر خاک | در چشم چو کانایم لطف روان کوثر
ای تو سرو دشت ای در سر کمان تو
در چشم جرکان تو گوی جوهر لعل جوهر
روی بار بیسار نکشته از کی | عنبر آمیز گردون چون عنبر گیسو دلم
تخت آرا داده کاه نگار سمن رو ماه | شد ماه در کلش آب چشمه پاش
نیاز کی رویش ای که حور بر در زمین | روی نگار چون شب به تاب عنبر ریزان
بر گلشن لاله گلزاری جعد [illegible] | در گلشن عنبر رنگین چه بر سنبله گل

گلاب تازه بر دامن پرورده نرگس | عبیر تر برون آورده [illegible] عنبر
چو زلف شاهدان سر در کشیده | بطرف جویبار [illegible] عارض
بنفشه سر بر آورده ز هر سو | بهاری گل شکفته [illegible]
به گلشن گلبنی گرد آمده | نشانش آنکه [illegible]
چمن از سبزه [illegible] | [illegible]
نظر بر جوی [illegible] | چو [illegible]
میان دشت [illegible] | [illegible]
گرفته [illegible] | [illegible]
[illegible] | که [illegible]
سرا [illegible] | صدف [illegible]
جوان [illegible] | [illegible]

جوان بختی که [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
هم [illegible] | هم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
که [illegible] | که [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | چو [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

سر زلفش ... آرد چو ... | که عالم ... [illegible]
ز خط عالم آرایش ... [illegible] | ... [illegible]
زهی ... [illegible] | ... [illegible]
ادب ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | چراغ ... [illegible]
عجب ... [illegible] | ... [illegible]
کف ... [illegible] | ... [illegible]
فلک ... [illegible] | ... [illegible]
جوانی ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | که ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | سخن ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
همه ... [illegible] | همه ... [illegible]

دوام آن آستان زرنگاری | رخش در دل دهد ... کاری

بجز [illegible] | در [illegible] دل [illegible]
[illegible] | [illegible]
گفتم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
گفتم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] خسرو [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | همه [illegible] دلبری [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | چو [illegible] لب [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
زلف [illegible] | که [illegible]
[illegible] | [illegible]
همه خندان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

زدگی بی نه نزهت و جوادو | که از جنس پری خداداد آن

چه زرد را تیغ قضا و هنر | شب که [illegible] دوا ار

که او تا جمال [illegible] | ز تیغ آفتاب زدار

سرو سنگ [illegible] که زلف دا | که [illegible] حسد [illegible]

هم [illegible] باده کار [illegible] | که [illegible] زر [illegible]

شب [illegible] گرمی [illegible] | [illegible] سرادار

چو [illegible] که در [illegible] | رنج [illegible]

[illegible] جان [illegible] | [illegible] نگاه [illegible]

نگو [illegible] نور | از آن ابر [illegible]

شب [illegible] | [illegible]

شب [illegible] نقش | رنج در [illegible]

کو

نقش دار دری که بی [illegible] | کا [illegible] دیدار

ای [illegible] لطف [illegible] | [illegible] لطف [illegible] دار

[illegible] دل [illegible] | [illegible] آن ار

[illegible] | [illegible]

[illegible] داده | [illegible] نوش [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] تو | [illegible]

[illegible] الله | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ای [illegible] | [illegible]

ای گل چون شکوفه [illegible] | در [illegible] اول [illegible]
[illegible] | [illegible]
از حق الطاف [illegible] | این [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
من که [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | دلهای [illegible]

[illegible]

از

[illegible] | زاغ [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | هیچ [illegible] چون [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] عشق [illegible] دل [illegible]

[illegible] دل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] جان [illegible]
[illegible] | جان [illegible]
[illegible] | [illegible] عشق [illegible]
[illegible] جان و دل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] جان
[illegible] عشق [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] عشق [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] زبان [illegible]

عود و چنگ و نای و دف [illegible] — شمع و [illegible] ریحان
ساقی ماه روی مشکین خط — مطرب بذله‌گوی خوش الحان
می و [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — عاشق [illegible]
گفت [illegible] — [illegible]
ساقی آتش [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
این [illegible] — همه [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
ای [illegible] عشق — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
ای که [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
نام حق [illegible] — [illegible]
لب شیرین [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

دل شد آفت جانش به روز بلا — رفت بیدادی با غیر [illegible]
شد گرفتار زلف و چشم او را دل — بر جان حرامان دو بر دو بند
دیدی که چگونه از لب او — شد [illegible] زار بند

که نگاهش [illegible] هیچ جواز

وله ایضاً دام ظله

[illegible] چشم کجی [illegible] — [illegible] دل [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] باده [illegible]
[illegible] [illegible] — باده [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — دل [illegible] لب [illegible]
[illegible] [illegible] — چشم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] چشم [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
عاشقم [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — دختر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] چشم [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] باده [illegible]
[illegible] [illegible] — فارغ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] جلوه [illegible]

ایکه‌اش در صوامع ملکوت　　آنچه بشنید سروش گوش کرش

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

چشم دل باز کن که جان بینی　　آنچه نادیدنی است آن بینی

گر به اقلیم عشق روی آری　　همه آفاق گلستان بینی

بر همه اهل آن زمین بمراد　　گردش دور آسمان بینی

آنچه بینی دلت همان خواهد　　وانچه خواهد دلت همان بینی

بی سر و پا گدای آنجا را　　سر ز ملک جهان گران بینی

هم در آن پا برهنه جمعی را　　پای بر فرق فرقدان بینی

هم در آن سر برهنه قومی را　　بر سر از عرش سایبان بینی

گاه وجد و سماع هر یک را　　بر دو کون آستین فشان بینی

دل هر ذره را که بشکافی　　آفتابیش در میان بینی

هر چه داری اگر بعشق دهی　　کافرم گر جوی زیان بینی

جان گدازی اگر بآتش عشق　　عشق را کیمیای جان بینی

از مضیق جهات درگذری　　وسعت ملک لامکان بینی

آنچه نشنیده گوش آن شنوی　　وانچه نادیده چشم آن بینی

تا بجایی رساندت که یکی　　از جهان و جهانیان بینی

با یکی عشق ورز از دل و جان　　تا بعین الیقین عیان بینی

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

یار بی پرده از در و دیوار　　در تجلی است یا اولی الابصار

شمع جویی و آفتاب بلند　　روز بس روشن و تو در شب تار

گر رطوبت خوری پی … همه عالم است رق اندوز

گر روشن شده وجه طلب … هر این راه روشن همراه

چشم پاک انگاشتی و درین … جلوه آب صدف در کان [illegible]

وز آب برکند صد برادران رنگ … لاله و کان گه در رخ کان

پا بره طلب نه در عشق … هر این راه توشه بردار سر

شوق است از رخش کار [illegible] … که بود زرد لعل [illegible] در شوار

بار که بلند و داد [illegible] آل … بار جز بعشق و داد انکار سر

صد رسالت برای او گویند … بار [illegible] برد [illegible]

بنگر بارسی که می رسد … ای دوام و ما به انکار

در ره پا بپیچ [illegible] … حریف [illegible] خانه بار

این [illegible] آن مرا … مرد راهی اگر بود [illegible]

الف

در ره [illegible] چو دگر [illegible] … بار کرده راه پس [illegible]

الف از باب حرف گیر … [illegible] خواندنش و کی هشیار

[illegible] سبب … در صبح ره راست [illegible]

صحبت [illegible] … که [illegible] که [illegible]

[illegible] … که همین است [illegible]

که [illegible] صبح شب چراغ

تمت [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

سوی خود خوانی که بینم [illegible] جان [illegible] / [illegible] دارم ترا

[illegible] عشق [illegible] / [illegible] آستان [illegible] دارم ترا

[illegible] / [illegible] دارم ترا

[illegible] / [illegible] دارم ترا

[illegible] / [illegible] دارم ترا

[illegible] / [illegible] دارم ترا

[illegible] / [illegible] دارم ترا

[illegible] عشق [illegible] چرا

[illegible] دارم ترا

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] الف [illegible]

که در [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]
[illegible]

جان بود از [illegible] ما — غمزه که [illegible] ما

[illegible] دل [illegible] — [illegible]

[illegible] تو [illegible] — [illegible] ما

[illegible] — لطف تو [illegible] ما

[illegible] — [illegible] ما

[illegible] — [illegible] ما

[illegible]

[illegible]

[illegible] مرا — جان [illegible] مرا

[illegible] — شمع [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] کنم — چه اگر [illegible] دل مرا

[illegible] — عرضه [illegible] مرا

[illegible] الف [illegible] عشق [illegible]

[illegible] تنگ [illegible] مرا

[illegible] — [illegible] کشته [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] شمع [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

الف آتو گشت عشق

مخمس حالی از بنگاله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مرا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای که از عشوه گری [illegible]

از نگه کشتم و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مردم طاقت [illegible]

چه [illegible]

دوست در بر ما [illegible] | باز [illegible] برون [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | چون [illegible]

[illegible] | [illegible]

در عاشق [illegible] | [illegible]

و له ایضاً [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چون [illegible] | [illegible]

ای [illegible] | گر [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

و له ایضاً [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

چون [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

راست مانند الف [illegible]   [illegible] تاج است

با الف چون [illegible]

زآتش [illegible]

هر [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای [illegible]   این [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

هر کس [illegible]

با الف [illegible]

گفتم [illegible]   گفتم [illegible]

گفتم [illegible]   گفتم [illegible]

هر جا که [illegible]   [illegible]

در خلد اگر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

الف [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

از [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

نه هر کس [illegible] | [illegible]
عجب [illegible] | [illegible]

روزی [illegible] الف [illegible]

که یک [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
دل [illegible] | [illegible]
الف [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

چو الف [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] / [illegible] دل [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] عشق [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] عشق [illegible] / [illegible]

گفتم [illegible] عشق [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] عشق [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] جهانت [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible] دل [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] دل [illegible]

[illegible] / [illegible]

گلشن [illegible] | [illegible] چشم [illegible] ابرو

[illegible] این [illegible]

[illegible]

در پیش [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] الف

[illegible]

دل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

دل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

مقام چو رشته [illegible] روان است | گوش [illegible] آشنا [illegible] است
[illegible] در نیغ [illegible]
الف چو بر عشق تو دید و چه شنید

[illegible] دوست [illegible] دهان کو | [illegible] روان [illegible] روان کو
[illegible] [illegible] | [illegible] دل [illegible] کو
[illegible] [illegible] | [illegible] الف [illegible] کو
[illegible] [illegible] | [illegible] کو
[illegible] [illegible] | [illegible] کو
و عالم [illegible] عشق | [illegible] زبان کو
[illegible] الف [illegible]
[illegible] کو

داغ عشق [illegible] دل و جان خواهد | در دل [illegible] جان [illegible] خواهد
[illegible] [illegible] خواهد رفت | [illegible] خواهد شد
[illegible] [illegible] | در دلم حسرت [illegible] خواهد شد
[illegible] جان خواهد | [illegible] خواهد
الف ز [illegible] تو [illegible] جان خواهد رفت
قصه [illegible] جان خواهد شد

[illegible] خوش شد | [illegible] خوش شد
[illegible] | [illegible] خوش شد
[illegible] مراد دل [illegible] | [illegible] خوش شد
[illegible] | [illegible] خوش شد
[illegible] | [illegible] خوش شد

باز از وفا لطف و محبت [illegible] کرده

[illegible] دو در [illegible] نیوشت

گر از گلبرگ خندان لب [illegible] می خندد / [illegible] ز گلبن دیگر می چیند

ز عشرت [illegible] که [illegible] / [illegible] می خندد

[illegible] که ز جان می گردد

که ز جان [illegible] جانان [illegible] گردد

در [illegible] / [illegible] می گردد

[illegible] / [illegible] می گردد

دل [illegible] / [illegible] می گردد

[illegible] / [illegible] جان [illegible] گردد

چون [illegible] می [illegible] / [illegible] خنده [illegible] می گردد

دل عشاق [illegible] که دلبر [illegible] / [illegible] شکسته

[illegible] / [illegible] شکسته

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] کرده [illegible] محمد [illegible]

شب [illegible] / [illegible] آمد

[illegible] / [illegible] آمد

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] دل [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

در خط [illegible]

خوش عشق [illegible] کاری شده [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

در عشق [illegible]

در حسن [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

با لطف [illegible]

گر تو [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] چو [illegible] | [illegible] از خویش

[illegible]

این [illegible] از خویش

[illegible] | [illegible] خویش

دل [illegible] | [illegible] خویش

[illegible] | [illegible] خویش

[illegible] عشق [illegible] | [illegible] خویش

[illegible] | [illegible] خویش

[illegible]

که [illegible] خویش

[illegible] دلم [illegible] | [illegible] خویش

گفت [illegible] | [illegible] خویش

گفت [illegible] | [illegible] خویش

[illegible] | [illegible] عاشق [illegible] خویش

[illegible] | [illegible] خویش

[illegible] | [illegible] خویش

الف [illegible] حال [illegible]

در حال دل [illegible] خویش

پس [illegible] | که [illegible] خویش

پس [illegible] | [illegible] خویش

[illegible] | [illegible] خویش

[illegible] | که [illegible] خویش

دلش سخت است [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

دراول عشق [illegible]

[illegible] | [illegible]

رسیدن بمنزل علی الخیر [illegible] والحمد لله

حکایت [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] هر شب [illegible]   [illegible]

شده دل چو الف [illegible]

[illegible]

شد بنده [illegible]   [illegible] هم

آه که [illegible]   [illegible] هم

[illegible]   [illegible] هم

دارم از آتش غم [illegible]   [illegible] هم

[illegible]

با لطف اگر چه عمر [illegible]

[illegible] اگر چه باده [illegible]   [illegible] هم

[illegible]   [illegible] هم

[illegible]

پیش که [illegible]   [illegible] هم

بس [illegible]   آه سحری از [illegible] هم

از [illegible]   [illegible] هم

ای [illegible]   در حسن رخ تو [illegible] هم

[illegible]   [illegible] هم

[illegible]   [illegible] هم

[illegible]

[illegible] هم

[illegible]   [illegible]

[illegible] دل [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

تبدیر چو بنیاد عشق کرد و جز ... پیراهن [illegible]

[illegible] کامت ... [illegible] ... ریخت اندر غم

سخن کوته کامی ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

ای کمند ... [illegible] ... [illegible]

ای مرغ ... [illegible] ... [illegible]

ای کشته ... [illegible] ... [illegible]

ای ... رها ... [illegible] ... [illegible]

کامی ... [illegible] ... [illegible]

کس ... [illegible] ... [illegible]

الف ... [illegible] ... [illegible]

تو ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

سر ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

مرغ ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

دل من [illegible] چو بخت [illegible] | که زنده ام که حال دل [illegible] گویم

[illegible] | [illegible] غم [illegible]

وله

که [illegible] | [illegible]

وله

بچشم [illegible] | در چشم [illegible] کنم

وله

بهر چشم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چشم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

چه چشمست [illegible] | در [illegible]

ز [illegible] | [illegible]

کجا از دل رود [illegible]

[illegible]

الا [illegible] جوش | [illegible] جوش

سر [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] جوش

[illegible] | در [illegible] جوش

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

رباعی [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] تو

[illegible] عشق | [illegible]

[illegible] | در ره عشق [illegible]

منزل [illegible] | در ره عشق [illegible]

[illegible] ره عشق [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] تو

خوبان [illegible] | [illegible] تو

[illegible] | [illegible]

چونم ز زلفت خبر [illegible] | [illegible] تو

[illegible] | [illegible] تو

[illegible] | [illegible] تو

الف [illegible]

[illegible] تو

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ای [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

کفر [illegible] الف [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] شده

الف [illegible] شده

[illegible] | [illegible] شده

[illegible] | [illegible] شده

[illegible] | [illegible] شده

[illegible] | [illegible] شده

دل [illegible] | [illegible] شده

[illegible] الف | [illegible] شده

رخش دلدارم ای پیر [illegible] | عیسی جسم [illegible]
سنبلش [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
غنچه لطیف [illegible] | لب گشوده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

مه را ز رشک عارض تابان [illegible] | طلوع از رخ [illegible] آفتاب از روی

چه [illegible] [illegible] لب شکرین [illegible]

که هر چه [illegible] لعل لب [illegible]

[illegible] در جهان | فغان [illegible] در جهان

[illegible] | [illegible] جهان

[illegible] وصال [illegible] در جهان

[illegible] | [illegible] در جهان

[illegible] | [illegible] فراق [illegible] در جهان

[illegible] | که [illegible] در جهان

کشته [illegible] [illegible]

[illegible] الف [illegible] در جهان

[illegible] چون [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] الف [illegible]

[illegible]

[illegible] | چو [illegible]

[illegible] | [illegible]

کجا یارای آن [illegible] | که [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ای [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

ای [illegible] | [illegible]
[illegible] | ای [illegible]
[illegible] | تو [illegible]
تو [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | این [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | چشم [illegible]
[illegible] | [illegible]

در چشم خون‌فشان [illegible]
که لعل [illegible]

خیال [illegible]
که [illegible] آتش [illegible]

[illegible]
[illegible]

عشق [illegible] در سینه [illegible]
که این سر در جهان [illegible]

در این [illegible]
[illegible]

ساقیا [illegible]

شکر [illegible] الف [illegible]

[illegible]
که [illegible]

[illegible]
دل [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

بجان [illegible]
[illegible]

ساقی [illegible] الف [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — دل [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

همه روزه روی لطف تو [illegible] عالم [illegible]

همه کام [illegible] [illegible]

ای که [illegible] [illegible] — [illegible] دل [illegible] عشاق [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] دل [illegible]

زاهد اگر [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

ناله [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

لحاق

[illegible] صبح [illegible] زلف [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

دل [illegible] [illegible] — که [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] خواهم کرد

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] خواهم کرد

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] خواهم کرد

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] خواهم کرد

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] خواهم کرد

اگر [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] خواهم کرد

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] خواهم کرد

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] خواهم کرد

ردیف خود را کاف [illegible] از نامش بخواه
[illegible] کاف [illegible] کرام [illegible]

[illegible] بنشسته با نظر — [illegible] اشک [illegible] [illegible]
[illegible] به [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] که با [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] خویش [illegible]
[illegible] [illegible] خویش [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible]

از [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — شیخ [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]

چرخ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

کیف حیاص جان وایشان

هجو از جهه به نکوهم

آن که به بحر و بکوه سیاه آن — این نهنگ و نهنگ خون آشام

باد آن زار لطف حق دایم — باد این زار دایم بحث مدام

خون به حراره با مراد حساب

سینه خصم بگو بادام

گوش ای قوه به ارض زا — بشود بهر بجان به روزم

[illegible] — سایم تو این نکته ربر روزم

نادر لعین روی قرش اخشم — نادر زمین زرد هجه روزم

بسطع از آنها بجا گفت — با اسحاق ان شیخ رجبه روزم

عزیز به دولت تم نه بج — درس به دولت از گلی معلم

بچین

چون راست کاین را بخونم — الم العلیم دانی الرحیم

امیر والاگهر جان جلال — والیه عدل درویش شیخ خان

حد بوکا مراح از دری بحث — بحیه اسمات آتش سرزوفان

مرای قطع کند بستر خصم — بترزی بیشتر باده حوان

بترزین نه کلید فتح راه حرث — بترزین زن نشان شوکت دمان

بترزین نه رگ ای پشیزه ور — که انگیزه در خون خصم علویان

بترزین نه حقه و جسد بیشه — که قوت اوست مواهب جاودان

لهی او کبر دوش رکف نماید — چو روی دیده و صحیفه دختان

رنگش زلف آن دارم

سر آتش جو کوی زاده جوکان

صبح روشن و ماه رخسار — با دو زلف و دو رخ و خال سیاه

رندی و درد و قلندری و بلا　　دختری بود و چهره ابرو و چشم و [illegible]
دو را به حشر چه پروازم　　نخ از زلف که با رشان همراه
دو که یک شب ده لولو [illegible]　　گر تو [illegible] همه رای آگاه
عجب در صبح نهم [illegible]　　پا سنگ ریش [illegible] سیاه

زنگ تا دو زنگ [illegible] میدهد

حیف باشد زباغ ای آگاه

سر زلف چار ارکان با آب　　چار پری [illegible] ماه
چون [illegible] آینه　　همه [illegible] آگاه
به عشق [illegible] میان　　که [illegible] سیاه

نوای [illegible] دل [illegible]
تمام [illegible]

[illegible] بوستان [illegible]　　[illegible] خنده آن شاب [illegible]
[illegible] که در بزم [illegible]　　[illegible] چه [illegible]
[illegible]　　[illegible]
اگر [illegible] این [illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] میرزا [illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]

ارضه قشر شد ... دوران قنبر | هم رضه ... قنبر پیر ... شرف دریا
از عشق برکشیده سر ... کار | ذره ذره چون ... آیه بقا
در ... ذره ... | گشت او ... علم شاه ...
آید ازو ... کودک ... | سر و قدر ... ما
سر و ... عشق ... | ... شرف ...
هر حرف ... | ... صبا
... | ... او ...
چون ... | ... جا

الف حرف ... از ...

... قسم ...

چون رسید ... | شد ... المالک

لو

گشت الف ... پر جوهر

... حیف ...

حیف از ... | که ... باده ...
حیف ... | ... کار ...
ار ... | ... بود ...
... | ... عشق ...
... | ... خیرات ...
... | ... بود ...
... چون ... | ... از ...

الف ... جوهر

... بود ...

ماه جبه داری از دوده سیه — از لطفش تو آب باقی برگشت
شه از هجر آقا محمد جان — چه دیدی از چشمان ریگ آب رشت
دردا که بعیش این سکون را — شه آه هم سجده هم کنشت
را در حسرت سیاه اهل یکی — بر در حسرت سیاه اهل رشت
دردا که شور دیگر نکو باغ رشت — که سنگ و خشت چون گل خشت
دل عشرت آمیز آن دو جهان — تو گو یا که روز آب حیوان سرشت
دل سیر عنبر فشان خسرو عاشق — که پا سنگ روی زلف زرشت
خوش بشر روح بخش جوان نوبه — الشر جان فزا چو وردی بهشت
دردا دل که ما هم کوثر — که درد دل نمایان از غم نوشت
جوان ابرغم دوش ناصد را — نهاده سیاه ابلق نوشت
بشنو از دل چه صد ورخ آقا — که دایم درد یک پیچ نوشت

دریغ درد که در سیه چو غم را — که ابر گریه با کام سرشت ورق
برادر حیف از آن بد عقد او — که او را سوختن کشت
از این سر که بر آتش دوزخ کش — دل کشته داد شد که در حب
دل از شمع جوان که زبان آتش — که دارد چشم در باب دور شوق
در دریغ باغ جنان شد بزم جنان — چه آتش از غم دوری کرد جوانان
خوش خوی گلزاری گشته رحمت حسن تو — سروی که چشم حبیب رفت

در فوت مرحوم شیخ عطیش الله

ملک بابی فی محمد الله رحمت

شد در اخر گریه داده — روز نیک قدر داد نیز رفت
دائم و عظمی بیان شد — سر در حلقه اهل نقش رفت
هک برد از جان وجود حسن با — رواج درد و شمع شیخ رفت

دین غم نیست دلگیر لشکر — لشکر شه چه [illegible] رفت

[illegible] چون لشکر [illegible] — [illegible] رفت

بیا که راز دهم در خاک [illegible] — جهانی آمد [illegible] رفت

عرش چون این [illegible] — [illegible] رفت

در تجشیر رفتن [illegible] الله

دو دنیا [illegible] رفت

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] که در [illegible] — [illegible]

[illegible] که [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

در دل اندیشه [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

که شاید به دیده ... شر / چشم از دل دین و دنیا آید
چون فلک سر ... شمع / چون ازدم ... گشت ...
همه ... هر ... / از همه ... ...
حرص گوهر شانی او کرد / ... دجله بغداد
... صبح آن نقطه ... / ... در ... نقطه ...
هر ... ... / ... ... باد
... ... شر / در ... چشمان ... شر
داده ... ... آب ... / ... ... روان ...
... ... / ... ...
چون ... ... و ... / ... ... این ... باد
به ... تیغ ... رقم الف / ... ... خدا

از ... ... گلشن ... / که ... ... سوی ... ...
... ... گلشن ... / از ... ... خورد ... ...
... ... / چون دل ... دیده ... ...
... ... خاک ... / ... ...
سوی این ... ... / ... ...
... ... / ... ...
چون ازین ... ... / ... ...

... ... تاریخ ...

که ... ...

... ... / ... ...
... ... / ... ...

زاده او سر رحمت اولی زاده ریخ   تشرف گلشن دوست خیر بنیاد

دولت شده دول و عالی سینه او را   ز گلشن آن گلزار هم حمید

در تاریخ محمد دیده ربی شه بکار   دری عشرت عاده رحول شده

عزتی حرف اولی نام رشده دار که   ز خیل دعای همه حلیم ابد

دولت عاده تاریخ او کرد این نیم

ماده با یکجان حسینرا امر لطف احمد

چو حرور او یکجان الاسیده ورکنش   ازین عالم رسیده دلسوز

حوزه تاریخ دلشر دولت   محاسنت عدای از جهان حورش

عادی احد ملک جوان کجش

ز لطف عدای آتش ورنش

به تاریخ گفتش هاتف   عادی احد ملک عاجت جهان شد

[illegible]

گرامی بلبل زمین دوستان   که دو نشر ولایت دو صاحب لطف

بتاریخ محبوب صاحب دولت   که سر نشر عفاف گلشن باد

چو به کو کار دوستان رحمت   ود ولیعهد ناشر دستگار

ها لطف خود به تاریخ گفت

گو خیر حسنه از یک کر

عادی دولت کرد محمد خان   که از ولیعهد ملک و دین معمور

الکه جوان زاده وقف ورنگ   داور دهر در سرور و بحور

الکه در دور کار رعیت لشکر   لب با بار بری عصفور

در نشر هار دعای نیش طلع   که گلشن حسن به خبر نشر زور

هار اتشی او حضیر   حاجب درگاه او عصفور

عدد الطاف او فزون چرا نیست   سبب نو رو ز حقیقت جو محمود

سحش [illegible] ال حسد — ازمش [illegible] زکور
در جهان چون بچشم عبرت دید — که دل عیب خود [illegible]
زد [illegible] جلال زر ان — [illegible]
همه پروانه در باغ [illegible] — [illegible]
[illegible] دروش عشق — گشت [illegible]
از دل چو سعادت اندیش — [illegible] منظور
شد شهید [illegible] — [illegible]
[illegible] رسید از [illegible] — اکه در [illegible] خطر
[illegible] عالم [illegible] — [illegible] لعفو
که در [illegible] خضاب [illegible] — در حضور [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

هر که او بنده ابوالبشر داراب زمانست | در زمانی که بهر مجلس داراب بنگر

خانه ساخت چو گلزار ارم گرد رخش | عشق را دیده گردانی و اندر دل خرابش بنگر

هیچ تا دیده گردد ز رخش خوش گل بنگ | سر را ایوانی ز رخش سود و ایوانی بنگر

دست حیوان که حضور ز مجلس برخیزد | که بیا ظاهر و باطن بشر که مجلس خاص بنگر

عید و ماهی وداع عشق ز روی فراز | همه را سرور شوق ز رخسار بنگر

در صبا با عید دلی از آب حضور دل ما | در دو حباب چو نرد و شره و گلشن بنگر

بود اقلیم سحر مش ز رنج و رنج شمر | در زوال سر شش هوش و مدارا بنگر

لشکر می و بادی طرفه بنا گاه شادان | سر بجنبی چشمه ور و حفا ای بنگر

وجه خوان زرشته اتمام و عطار گرفتی | این همی که آن این که ز ره ما بنگر

هر چه صفت زر و نه و بریح واقف گفت

که مکلار ز ره در دم حشمه حیوان بنگر

حرا اکنون رون آن فرمان گاشته | بریح تو کلک خوش سه سیکه

کلک واقف برای باغ نوشت

که ره بهی قسمتی بهار انور

خوده بهشتی آن هخامنش فلک قدر | که روی زد است چون کلدار باغ

خرمنی که باغ چولت زدست | بعد از که خوش نشر ز رخ عدو پیش باغ

نعمت و دو قدر دی انبار | کنار گلشن مقام و دلکشن باغ

بود باشش بنا ز ره باغ خیر | که چون بوده دوری زمین باغ

ته باغ بهشتی زر صد دارد | چنان ز نیا چو ارجمند باغ

دو بنشر باغ عشرت تمام دو گه | که هیچ جای عشرت نو جهان باغ

عرش چو نبشته و فرم گشت رونق | لطف رحمت ارکان بهتر از باغ

چو بریح ساکن سرخد از الف | رونق سرسبز و دلگشای باغ

فخر سادات رفیع القدر حاجی | حضرت میر محمد صادق
آنکه رفتار و حقیقی [illegible] | آنکه دانا و حکیم [illegible] لایق
در انگاه رسم [illegible] رمز | [illegible] حاذق
جامع علم و عمل گردیده | زان بدانی که بود صادق
رحمت [illegible] بار است | [illegible] آسمانی شایق
روی عالم [illegible] | [illegible] ناطق
[illegible] طالب [illegible] | [illegible]
چون [illegible] | شد [illegible] حق
جان [illegible] | جان [illegible] عاشق

گفت الف [illegible] تاریخ گردید
بعد [illegible] میر محمد صادق

صد [illegible] | [illegible] در دل
[illegible] | [illegible]
شد [illegible] | [illegible] کمال
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] دل
[illegible] | حیف [illegible]
شد [illegible] | [illegible] دل
[illegible] | [illegible] جمال
[illegible] | [illegible] دل

[illegible] الف [illegible] تاریخ [illegible]
گفت [illegible] شد [illegible]

آه که از جور چرخ [illegible] | خسرو ملک [illegible]

آه که [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] الف [illegible] تاریخ [illegible]

[illegible]

دریغ [illegible] | [illegible]

دریغ [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] الف [illegible] تاریخ [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] ظلم

[illegible] | [illegible] ظلم

[illegible] | [illegible] ظلم

[illegible] | [illegible] ظلم

[illegible] | [illegible] ظلم

[illegible] | [illegible] ظلم

به تاریخ رحلت [illegible]

[illegible] دوران [illegible] کاظم

حامی [illegible] دوران [illegible] علم [illegible] | [illegible] رحلت [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] عالم [illegible] | پس [illegible]
[illegible] | [illegible] عالم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] عالم

[illegible] تاریخ [illegible]

[illegible] شد [illegible]

[illegible] | [illegible] عالم [illegible]
[illegible] | تاریخ [illegible] عالم [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] جهان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] جهان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] تاریخ [illegible]

[illegible]

حیف از حاجی محمد صادق والی ضمیر | شمع بزم افروز بد در بوستان جهان
حیف از آن اوحد جوان آن کو بد ... | حالی ... آخر زروز رنجکان
حیف از آن مه جبین شاب ... | عالمی ... چون ... شد ...
حیف از آن ... | ... زدیده ... و خون
حیف از آن سرو ... | عاقبت ... خاک ...
حیف از آن ... | گنج سان ... خاک ...
الغرض ... | و الغرض ... ابر بهار ...
رفت ... | رفت ... بر دوران
رخ ... | در ... شاخ ...
آه ... | آه ... حیران
جان ... | ... جهان

حیف

ماده الف رفت در بدر ... تاریخ

شد روان حاجی محمد صادق از جور زمان

... | رفت ... قربانی ...
در ره ... کمال | همه اجلال ... یکسان
آفتاب ... جاه و جلال | در ... آن
سرور ... | در ... جهان
... | ... خویش ...
حیف از آن ... | ... بهار ...
گاه ... | گاهی ...
... | رفت ... جهان
رفت ... | ... جهان

رخ شسته به آب آمده و خفته ز تیغ در آب [illegible] | شد کسی [illegible] [illegible]
چون از این وحشت سرای بخطر [illegible] | مرغ روح [illegible] [illegible]

عشرت الف [illegible] بیت [illegible]

کشته شد [illegible]

حیف [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible]

[illegible] الف [illegible]

منزل [illegible]

[illegible]

سرور کشور [illegible] | صاحب رای [illegible] جوان
مصطفی [illegible] | قالب لطف [illegible] جان
آنکه [illegible] | چون [illegible]
[illegible] کشتن | [illegible]
آنکه [illegible] | [illegible]
عاشقان را [illegible] عشق | عارفان را [illegible]
آنکه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | در [illegible] لطف [illegible]
[illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

حیف و صد حیف [illegible] | حیف و صد حیف [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | الف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] الف [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

حیف [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بلطف ذات شاه داد بخشش — [illegible] دوران خود بخش دوران

گفت تاریخ که سوی جنان

رفت محمد [illegible] جنان

دریغ و درد که بیداد گردون — شده از دهر احبا سیر مردن

ازین درد منزل رفت از آب — [illegible] طوبا سیر مردن

ز رفتن دل این [illegible] — [illegible] سیر مردن

دلش از هر غمی [illegible] — [illegible] جنان لیا سیر مردن

عرش از بزم دنیا چون [illegible] — [illegible] سیر مردن

تاریخش رقم شد رحلت الف

که رفت از بزم دنیا سیر مردن

بحکم بنده [illegible] — که روشن [illegible] لطف [illegible] سلطان

مهر به نظر [illegible] — [illegible] آهو [illegible] جهان

دلبر [illegible] — [illegible] چنگال خود [illegible]

پس [illegible] کاشان [illegible] — [illegible] چون [illegible]

[illegible] شد خانه دلکش روان [illegible] — [illegible] رضوان [illegible] جنان

[illegible] عالم [illegible] — [illegible] فلک [illegible]

[illegible] — [illegible]

این دلکش بنا کاشان [illegible] — [illegible] جهان

[illegible] لطف [illegible] — [illegible] جاودان

تاریخ آن [illegible] الف

[illegible] این دلکش [illegible]

چون [illegible] جهان [illegible] — [illegible] جهان [illegible] جهان

کلک و الف رای تاریخ اوست

شد عیان جلوس پادشاه جهان

صد هزار [illegible] | [illegible]

صد هزاران حیف [illegible] | [illegible]

[illegible] | شد [illegible]

شمع [illegible] | شد [illegible]

علاوه الف به تاریخ [illegible]

که الف [illegible]

سال [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

وله

[illegible] | [illegible]

ساقی

تاریخ [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

رفته و زینت تاریخ [illegible]

شد [illegible]

[illegible] | [illegible] تازه

[illegible] | [illegible] تازه

[illegible] | [illegible] تازه

[illegible] | [illegible] تازه

[illegible] | [illegible] تازه

[illegible] | [illegible] تازه

وان بنای محمد را دید — مسجد جامع وزان تازه

مسجدی نو چنانکه [illegible] — [illegible] عصر آن تازه

آنچنان گشت چونکه [illegible] — گشت خوبی روضه رضوان تازه

باغ راحت شد از کالای [illegible] — سقفها نوشد دالوان تازه

شد چنان تازه که در [illegible] — [illegible] تازه

از خلاف [illegible] محمد [illegible] — [illegible] تازه

[illegible] اخراج [illegible] — [illegible] تازه

[illegible] آن مسجد [illegible] — [illegible] تازه

بهر تاریخ خرد با لطف

گفت شد مسجد کاشان تازه

حیف ازده [illegible] — که [illegible] شد آگاه

حیف

حیف [illegible] — در جهان [illegible] شد

حیف [illegible] — [illegible] گاه

[illegible] — [illegible] همراه

[illegible] — [illegible] گناه

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] گاه

[illegible] — [illegible] سیاه

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] گاه

حذف الف با تاریخ نوشت   رفت ز دوران فنا قافله آه

در عهد خان دوران فرمان روای گیتی   جم کریم خانا خان سپهر کلاه
شیر جنگی که در رزم گر شیر چنبه ادا   از پیش او گریزد چون شیر دیده روباه
در دهر کرد چرخ دولت بسی زوال   در جنگ او ربوده فرمان دوران و درگاه
دوران کشی که چرخ در گردش مه و سال   گردون گشت ای غلام روز و شب گرد ماه
فخر زمان حاجی آقا محمد آمد   از خوی و خلق خوش بگو چون حق آگاه
در رنج و هشت و علم گوشه نشسته در سالها   تا پای وقت رحلت چون در علم آگاه
دیده نبود نشسته ای در حق عمرش پاک و پاک
کا بر حیات او روی عارف گاه و بیگاه
تو هر این ز صف آه خوار   سنجیده گر کسب تاریخ ولی

ی

حق صبر داد از عشق گرفت   دور جهان چون سر و بان خیال
ما هم علمش شسته   راه و چه با جیب پیچ و دو لب
سو له او چون دل احباب را   ساخت رقیبه غم سحر
حذف ما الف با تاریخ گفت
در بسته لب محو علی
سر از صدق گرمش باش   سر و بسته چون نهال گوهر
الله ز نور الهی روی راست   الهی تحت دل بهر گهی
کوکب بخت بنده روز ال   پیش الهه ابلیس ریش پیر
بخت عقد اتصال و از حاج   او رحمت ان جوی روان می
چراغ شب دی روشن طاق مروارید   همیشه کشته در جستجو
حذف ما الف با تاریخ آه   گفت جوی مجمع سیاه

حیف صد حیف از [illegible] | شده از جانب دور گلچین

دل از فراق رحلتش عالم [illegible] | [illegible] و [illegible] گلچین

[illegible] | [illegible] گلچین

چون [illegible] | شده [illegible] گلچین

بهر تاریخ [illegible] الف

شد [illegible] گلچین

هر روز حیف که در [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] عالم [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

رفتش [illegible] تاریخ رحلتش با الف

[illegible] جهان رفت [illegible]

در [illegible] | [illegible] عالم [illegible]

در [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

سال تاریخ [illegible] با الف [illegible]

شد [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ای عنبر [illegible] تو [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

از عشق [illegible] … بر [illegible] جان [illegible]
من سینه و عشق [illegible] … عشق است [illegible]

[illegible] سر [illegible] … [illegible]
روی تو [illegible] … [illegible] که [illegible]

[illegible] … القصه چنانکه دلم [illegible]
گر زانکه [illegible] … [illegible] که دل من [illegible]

۲۷۳

[illegible] فلک [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

این شیخ که [illegible] … [illegible] کشور [illegible]
[illegible] کلید فتح [illegible] … آن [illegible]

این شیخ که [illegible] … [illegible]
[illegible] … چون [illegible]

این گنبد که [illegible] … [illegible]
گر ز ایوان [illegible] … از هر خطر [illegible]

نکوهنده کسی که به تو دست ناز آید   به باتوی همه جام و جسم پرداز آید
ور کوی تو آرزوی حسنش خوانده   هرگز به دو دیگر روا ندارد آید

هر شب تو با چشم دعوت می گذارد   در بزم زلف شباب و شب گذارد
تو عقده بستن جنت و بستر من   و تیغ چه باده که چو شب می گذارد

ما رب دو دیده زغم اگر جان چه شود   دور از غم جان دل عالم جهان پر شود
مشکل شده از پیش مرا دوران   از مرگ شود مشکل ما آسان پر شود

دست نیاید از دست جانم نرسد   جانی که دو دست عزم خوش شد
زان دم که دو دل گوشه لب باده   در پا زنم عیش همه عالم خوش شد

از

ای مستان ما در حدیث و نغمه   ای دیده و حسب لطف آن شور
جز حرف رخ آن شوم و در چنم   کشتم که به آتش چشم کور

به تو در کنج غم قسم قند دگر   زنده و درد فراق چه دارم زاده دگر
در مرگ دوری نه دو خوی جلیم   ما را نگر دود دگر درد دگر

به زاده و لعل رنجه پر درد دگر   در سینه گرم عشق سرد دگر
در گوشه چمن نسیم شهانی   در داده به پا نسیم فرد کرد

دارم زغم فراق دل گر هر بار   در وصل همی و شب دل کرده بس
از دوری حد دلبر دل سرا   تا دوری گریه کرد و در دل کارگر هر بس

چو زلف تو شب جدائی که مپرس — یکبار توان دید بلائی که مپرس
گفتی به تو عشق چه حال داد گفتم — در کوی تو عشق داده جائی که مپرس

وادم به رهی ... که مپرس — در حال ... دل ... که مپرس
گویا که چه بود درد تو در دل گفتم — رسمی چه بود حال جدائی که مپرس

پس مرد ... زند ... خویش — ... خویش
ایمان ... ... الف — ... خویش

دلخسته ... رنگ لاله زار فراق — جان سوخته از آتش ... فراق
... عمر مرا — ... روز فراق

ا

ای در جستجوی تو ... — ... رنگ رنگ
جوینده تو ... — در مسجد و کعبه طلب ... فرنگ

آن کس که ... — ... کارها
... — ...

اکنون که ... — ...
در ... دل ... — ...

از جور ... — ... شدم
در عشق ... — ... شدم

از عشق تو جان سلامتی دارم
در دل ز غم تو خار خاری دارم
هر دم که نشسته ام برت پر دل
[illegible] که با تو کاری دارم

از دل طلب بر هم گذر کنم هم
دست از دو جهان بگشتم دامن هم
من تیز زبان سرم که ببرم سر خویش
با من تو چنان که بودی با من هم

آن روز که شد میان من و یارم
بس روز و شبان [illegible]
یک دم به نظر آمد او چه
آن در دل [illegible]

من از عشق تو بجز رنجم
در جمله شهیدان تو سلطان برم
خواهم که من از همه دیدار ترا
مشتاق تر از همه گردم [illegible]

درد بر چه غم ز دستی پیدا دارم
چون درد که ما سر و کار دارم
سگانه شده گر ز من عشق چو پاک
چون بلبل کو با گلستان دارم

این کار که گشته یک دو شب دارد
سرگشته در کوچه ویرانه ام دارد
من می خواهم که دست زنم به دامن
دل گم شده که دست بر دارم زد

هر کار که شمع بسیار آید راه
ما روی تو جانب خانه آید ز آه
جانا که گر ای [illegible]
ای جان جهان [illegible]

در روی زمین [illegible]
کار [illegible]
کاری چو این [illegible]
پس [illegible] خاک [illegible]

ای ریخته نقش من در صد پیچی   هر لحظه به [illegible]
عمرت چه پلید چو [illegible]   بر دامن خویش دست [illegible]

ای خواجه که از [illegible]   جان [illegible] و [illegible] از [illegible]
شرمت بادا که زر پرستان [illegible]   از بهر تو جان [illegible] دلها [illegible]

[illegible] که [illegible]   در [illegible] تغییر
دردا که [illegible]   با هم [illegible] تغییر

هر چند که [illegible]   حیف از [illegible] شیخ [illegible]
ای [illegible]   با [illegible] سخن

تمّم

بسم الله الرحمن الرحيم

تجانا لطيبي نائياً عن دوائيا ... أخلاي خلوني أمت وذائيا

تداودتني ريقها على من أنتم ... على عقله مني وجهل حاليا

تردون ريقا لاحي ودنيتي ... فهيهات ما أنتم عليه وما بيا

تردون دوائي النصح اللوم بحكم ... الا وطبيبي لا سواه دوائيا

فيا ليتني الفي لداعي وعلتي ... سواء دواء الطبيب مداويا

بني أم فلا تبكي دما وتزيني ... فيا لكم لا ترحمون بكائيا

ألم يأن إخواني لكم أن ترحمو ... عليلا كئيبا في دجى الليل باكيا

على ظهر الأرض ضاقت رحيبها ... من الهم بل ضاقت على ذراعيا

مضت ولا أدري من اليوم ليلتي ... فلا عن يمني لو نظرت شماليا

الا فانظروا يا قوم داء ملائكتي ... ومت فمن تظلمون ثيابيا

بنفسي انتم لو تبذلون عيشتي ... وتنجون من دائي المبيد لمّا
قوموا بلا مهل فسوقوا ركابكم ... الى كعبة الامال دار الاحبابا
الى بلدة حفت بكل مسرة ... الى بلدة اضحت من الهم خاليا
الى بلدة يحمون حول ترابها ... تطوف كطير بسربها فوقها
الى بلدة تحكي الجنان جنانها ... هنيئا لمن فيها من الحي دائما
الى بلدة فيها هواي ومنيتي ... الى بلدة فيها حبيبي ثاويا
الموا بها مستعدين وقبلوا ... الى باب بيت الحي داعيا لنا
متى فادكم انما لكم بلقائه ... وقرتم بما اهوى من بعيدها
فقولوا عنده مشتاق البعيد ... اليه سلامي ثم قولوا انابا
وقصوا الذي عني وكربي كلها ... وشدة اسقامي وطول عنائيا
وكثرة آلامي وقلة حيلتي ... وطول مقاساة الهوى [illegible]

وقولوا له يا صاح يا غايتي ... وما لك الا الله ابن الدهرها
امن طول ايام الفراق نسيتني ... وحاشاك ان تنسى محبا مواليا
ام اخترت عذري من محبك مولعا ... وحاشاك ان قاسيتني تواليا
نسيت عهودا بيننا وادعيتنا ... فما برح نفسي ما حييت نائيا
فواسفي لا انسى ليالي قد مضت ... وكنت مبتهجا من امانيها
ليالي فيها متعتني في خمي ... وبت مع القلب المتيم حاكيا
ليالي عشنا في سرور وبهجة ... وتحت [illegible] الا
الا ليت شعري هل يجودن بيننا ... علينا بليل مثل تلك لياليا
وهل يرجى في الدهر يوم وليلة ... اراك على ما اشتهي وترانيا
وهل ياتي حين من الدهر حاجة ... ترى ما ترى من عهدنا امد قديما
مضى الدهر في قرب الحبيب لحظة ... وما الدهر الا [illegible] ترابا

تضرم في صدري ولهفي وما مضى | بقلبي عن باقية أو كان نائبا
إلى الله أشكو البلاد مذ لهمة | على الحين أرخص من نجاهبا (النجائبا)
إلى الله أشكو أعينه مشاره | بعى الكرى ما رجوا منك الرقى نائبا
إلى الله أشكو من هموم صغارها | على الجبال الشامخات الرواسيا
من الله أرجو الكشف عني فكم | فلا خيب الله الحبيب رجائيا
سلام حبيبي من أنيني وزفرتي | وأصبحنا والأسى وطول عتابيا
نعفنا بالهوى في أرض سنه | ونحوا من المخطوبات سالكا
أما أنت والمحبة أقال ولا هي | بتزرع منا في القلب سبع ليالينا
حسمت عن الشكوى لساني ومعد | حسمت كلامي مستغيثا أوانيا
ذهبت عنه العفو ما أملك | وادعت بآمال الأخوة العلويا
ويا صاح حاديا المطية نائما | وساق المطايا إلى الحق حاديا

علي

عليك من الله السلام تحية | عليك سلامي دائما متواليا

العشق من أصعب الرزايا | والحب من أهول الغوائل
يا صاح لا تعرضن للعشق | صرفها وللعشق حبائل
إليك عني فإنما الحب | سهد ونار السموم حاصل
من ذا الذي عشت في البلايا | من ذا الذي سلم من النوازل
بالعشق تخبرني الأنام | والحب تلومني العواذل
من حب صبية الأنام | حسناء جميلة الشمائل
صبحا نوجهها منيرا | للمقتداء الغياء بازل
في عنبرها كأنما الغزال | هاروتها في سير بابل
يا طيب ذا لقاء بوجه | الموت والعشق حائل

حيث النفيس به محي   للحبيب واحمت طايل
منذ ارتحلت وحبيبي   فالدمع من الجفون سايل
عني بأبي وأمي أنتم   كما اشتغلوا وكم اسايل
ست وصبر ضني كما   يا قوم الى متى اذايل
في الحب بليتي رغبتي   والعاذل شامت فاعل
يا عاذل كم تلوم مهلا   فالعمر بالانقضاء عاجل
قد ضعت من الهموم درعا   بل كاد تعولني الغوايل
لا ادري سوى المدام شفا   حتى كنت به اول
يبقى عليك هات كاسا   يا ساقي ادر بها وناول
ثم واسق فالربيع الا   سبق دعجتي بالانامل
فالغافل كل غفلة من   عن راحة الربيع غافل

قد امطرت السماء تحب   واخضر في الارض بالهواطل
والريح تهب في الروابي   نفحا وتشب كل فاحل
والماء يفتتن في الحماء   ثبتنا وصبر في الجداول
والنور من الغصون باد   كالثلج من الغمام نازل
في الدوحة ينبع الهزار   يا لهف به تغرد العنادل
والورد ميما يفتح   الضحاك بلبل البلابل
والروضة بالكلا غنا   خضراء بوابل وهاطل
والمزن يجود كاللآلي   من كف حبيب الجلاجل
من قال يا فعل السجايا   من حاز فواضل الفضائل
ما الكرم خالقه بجوده   كاليم يقوم كل عامل
ما اجود كفه فلاة   كالغيث يغيل بالنوافل

حصن يطل على الاعادي　　كالليث لدى القتال يصال
بالصارم مسلا للاعداء　　قد اقبل منه كل باسل
كالنار به يسطو المعادي　　نبا لمبارز منازل
كالبدر يضي في الفؤاد　　لو جي لا وليل الحافل
يا ربح حبا اذا القيته　　قل حبك صار عاطل

مذ اشغلتنا المحامل　　بالنوق وسيقت الرواحل
في الليل وفي النهار حزنا　　ابكي وانوح كالثواكل
فالروح من البعاد نار　　والجسم من الفراق ناحل
عن ذكرك يا امين قلبي　　لا يخلو بالي الشواغل
في اليم تركتني غريقا　　فردا وبعيد السواحل

من لي بلطافك يا حبيبي　　هيهات وحدونه منازل
ام كيف وبيننا حبال　　في البعد وبينها حبائل
اني وشدا بالمنون　　مذ دقت قد دق بالسلاسل
يا نفس اذا ابيت طيبي　　فاليأس الى الرجا واصل
للوصل وسيلة تريدي　　ما بالك احسن الوسائل
يا خائف فلا حبر واحد　　فالعاقل بالوحيد مائل
ما بالك تطلب المقالا　　ناطق بالك فاتغير مائل
فاختم بدعاء بعد دعاء　　للعاجل نافعا والآجل
ابغيت مخايلا مصونا　　من كل مخائل مخايل
ما نامل منه ونرجوا　　الآمال الرجاء حاصل
ما اطيب داءنا بطرف　　للموت وللحيوة حامل

حيث النعت به تحي | للصقب او احمه نقابلا
مقدار بخلت وحيرتي | فالدمع من الجفون سايل
عجبي بابي وامي انتم | كما تضطربوا كدا ساهل
من وحبي في كبيا | بالنوم الى متى اداول
[redacted]
باعاذلي لم تلوم تهلي | [redacted]
قد حنت من الوجد [redacted]
لا ادري صوت الملام [redacted]
بيه عليك ما لحاشا [redacted]
لم راسق فا الربع الا | تبغي ونجي با الاامل
فالذا قل كل تقلد من | عن واجد الربع غافل

قد

في اليم تركتني غريقا | فردا ولوث
من الصبحات بالعشايا | كن الغدوات والاصايل

يا من بهواه كل عرفانا | اهدينا اليك كل اشتانا
قد يغني ايها النور المبه | فاقبل مني بضاعة مزجاة

سلي على رحلها والرحل محمول | والركب مرتحل والقلب متبول
تؤدح العيس في الفلاة وقد | وقلبها بين الاحباب مشغول
ترنو الي بطرف ملؤه خفر | وبين نهدها من جوهر الدمع مبلول
محلى بالحالنها ماف جوفها | وخدها من ندى العينين مطلول
بالدمع يطفي لهيب النار من خلدي | ثم لها خلقه باللطف مجبول
تقول والعيس قد زمت للرحيل الا | يا صاحبي ما للوداع مهول

عليك بالصبر لا تجزع لنازلة فكم امور قضاها الله مفعول
لا تجزعن فما باب السماء بنا حديد ودعا الحبيب مقفول
كفى وان جئت لكن بها كرم وهل يزار لحد الصف مشغول
وما اهينة الرسل وقفت على الاماكن والاطلال مشغول
فالقلب تابعهم الروح تتبعهم والجسم بعدهم على الترب مشلول
بعثت الناس واحيل ان اذكرهم كانني خلف تلك العيس محمول
فالحب ويح ربا مسه قد نقلوا وحل دار اليها الركب مشغول
ما بالها في الفيافي وهي منزلها ربع حفيت خطوة الاهلين مأهول
ربع امن نعمه فيا ساحته من دمع عيني وصوب المزن مغسول
فالمطال يجهد فاهه نعم منها الحبيب فناء الحي مأهول
لا خير لامني في دارها احد [illegible] الدمع محلول

يا عاذلي في هواها ما بالك لا فالصب ببعد وجنا بعد معذول
اسلوا اليها كما تعبير العاشق اذا ما الناظر في الصيد معلول
دخلت منزلها البلاد على وجل من اهلها ومخافة الليل مسدول
ما لنا الحد قالت وهي ضاحكة يا طارق الليل جئت ام غول
ثم ابتدأتك والحوش الجائر [illegible] مقطوع ومعزول
نحو منى [illegible] لا ابا لكم دم الاجابة في الاسماع مطلول
فقلت صبك قد جئت ملاحية [illegible] مثل العين ماهول
قالت ما ولعت في [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] فالتمع [illegible] على العشاق [illegible]
[illegible] الى [illegible] [illegible]

دنت ودني مسمى بها ملك عنق … وعن حبيب بدا الا الغل مغلول

حدث حبا المقلتي من غلائلها … وساعد يد بها الشد مكحول

قاد قلبي بعبارات في غلائلها … مبيض مخضوب وريد او هي حالية

ببيض ثانيها سود ذوائبها … ما بينها من تقليم الدار مشكول

خرفقها تعنيها بالبان ناعمة … تمسك بيد الحوراء مغسول

الله مفسر في النطق من فيها … ويجد يا غيا ملأى من اللؤلؤ

افيق تدبها في الدر منخطف … ام كوكب بجلابيب الغر محلول

لابل على مسها يبدو لكل فتى … حليه من درة بيضاء ثولول

فالصيف لي حين لها بهج … كانه الشمس او بالشمع مصقول

فعهدت لما سقتني من ريقتها … كانني مثل ديوان مملول

فشت في اطيا العيش الرشيد بها … نقشات سهام في لبنا مقول

مهن

فشبهتني وقالت وهي باكية … فذواهر بين عرف العتبى مسؤول

معنى راق دمى ظلما الحنائيها … عين عليل عن منبن الطرف مكحول

انا بستطعم لما الخوانيتعه … لمن ادان دمي مستعجز الوله

خلت نفسا بلا ذنب ولا جرح … نا اسدانك عن هذا المسؤول

يا دمت اهل الحمى يوما لذى سلم … فارقتهم وندمي بعدهم ندى

عاشرتهم ثمانيا الطاف الطرب عيشا … هاجرتهم تاركا الهجر والسقم

اصبحت من وصلهم في الروح منشرحا … امسيت من هجرهم في العز السقم

في بعدهم عشت ملتذا بقربهم … والدهر يحفظ اللذات بالالم

حاشاي ماكنت من تختار فرقتهم … لكن قضا جرى في اللوح بالقلم

ظني لي مثبت منذ افتقدتهم … الا ملائكة فانهم في ذلك الحرم

من لي بأمنيتي والدهر يأنف — عن المنى اذنت بالياس دائم

وكيف لا ودعي من طول المدى هرمت — والخصم لا يلبس الشيب الهرم

صحت يوما على عيني منظرتها — على ما تركها كالافضا في الظلم

فما استلذت رؤيا هم عادت ثوابه — ولا تزال تجاري في دمع دمي

ما بال عيني غنت من تذكرهم — بدمع هطل كالغيث منسجم

كالمزن تهمي بوبل مغدق ودق — من نشاهد ومض البرق في اضم

حاولت اهلي كتمانا لكن اشرعها — قلبي بما سبه في بيني من الكلم

من ذكرهم هلت عيني فاز ك — على الرقعة حرفا غير منعجم

والبلة بت في الهاجري نا مث — عنت اعجبها منها وللدا ئم

الموت حولا شاهدا لحي وارى — تلك المساكن من بعد مرا هم

كغار قام في حال ليس حه — او سارقهم في حال من الاطم

جز

شنت مني راحتاي ولا آتني — صحبي بنجد وجيران بذي سلم

بالأمس في الهوى النجدي ما أتاح — يلوي يلوم ملك معاونا يستظلم

حل الملام على ثقلي وان ثقلت — اخف من حط عصفور على علم

متى وتاب ربي نجد وتربه — مالي بسابق راسي مسرعا قدم

با جيد الربع ولا اطلال والدمن — من ارض نجد سقاها الله بالديم

فما لها تربة كالمسك طيبة — جادت عليها الغوادي اجود الديم

كأنها روض خضر قد انبسطت — تحت الازاهر والريحان والحنم

متى تهب صبا نجد تنفسها — تستنشق المسك منها كالاخذ بالشم

طوبى لمساد ثق من ساطها — في العز تحرقنا من مانها الشيم

فلو غسلت العظام البالبات به — نعود منه حيات للاعظم الرمم

من لم يجن مهاها اسحر البشر — كالبدر سودا بلا كحل ولا كحم

من بعدهم حط الطلبا الآهيار بها | قد طال ما كنّ الاساد فى الاجم
ذئب الفلاة اذا ما بات من سغب | ابتغ بها من الراعى على الغنم
قد كان سكانها سادتين بها | فى ارغد العيش محفوظين بالنعم
فالدهر عاقبهم منها وطلاهم | عنها وفرّقهم بالاهل والحشم
بيوتها فغدت صفرا بلا اهل | خرابا بها قد خلت من ساكنى الخيم
اضحت ساكن ساحاتها بلا حظ | اضحت منازل اشراف ذوى همم
ماوى الثعالب والذئبان والضبع | ماوى الخفافيش والغربان والرخم
فاقفرت دورهم حتى كان بها | ستا دمنا بجدار يسكن ولم يقم
نعق بها سطحا حوت على جدد | ونادى منهدم منها ومنفصم
تحكى احاديث اهليها لناظرها | لو لم يكن ناطق الاثار فى صمم
انا بعدهم العمور وانطمست | من بعد ما اصبحت مشتا من الامم

وسقا باب لدار بيت سعد له | كانت منامى بجوار الحرم والحرم
دار لآل رسول الله مقفرة | بيت بها البيت بالجود والكرم
دارت بها حى بهجتها مقفوا | لا عذب بها من الحجاب والظلم
عفت رسوم مغانيهم والاهم | سقف السموات فوق الانجم
خلت منازلهم جهم بلا هم | بيت الحطيم خلق الخلق لم يرم
هم غاية الخلق لولاهم لما خلقت | محض الوجود ولا كون ولا عدم
هم اهل بيت الهدى والعز والشرف | هم اهل العلا والمجد والشيم
من الخيانات دكاهم وطهرهم | والخلق هم واحبابهم بانفسهم
ثم اصطفى اهل هذا البيت كلهم | على الخلائق والاخيار كلهم
لو ان الورى كلهم فى آل نفسه | واستخرجوا جل الاملاك والنسم
فالجن والانس والابرار لها | شاهين شفيها اسمهم والعلم

قلوبهم سلاف الحلم طافحة … تفيض منها وتجري صفوة الحكم

وجوههم عن جمال الحق حاكية … عن درك انوارهم طرف العقول عمي

في نعتهم بعدما تنحاضت اقلبة … الجن في كلال الحقل في هيم

انحبن كل بصير بالعلى نسبت … وعقل كل لبيب بالقصور رمي

ما القديم شبيه حادثة تلك … حدوثهم اشبه الاشياء بالقدم

اخبارهم عن دياج الجهل كاشفة … كالبدر في غسق والشمس في غسم

اثارهم في ظلام الغي هادية … كالبرق في فحم والنجم في عتم

يا لوعتي عند ذكرى ما الم بهم … من الملمات والالام والنقم

يا لهفتي حين ما اصغي مصائبهم … ملا يطيق لساني ذكرها فمي

او ذا وقد جرو في كل ما ظلموا … والله من ظالميهم خير منتقم

في حقهم فعل الاعداء ما فعلوا … ودتهم حكم ناهيك من حكم

الله عجل في اظهار قائمهم … حتى نزيح ظلام الاعصر الدهم

وملاء الارض عدلا بعد ما ملئت … ظلما وظلم على الافاق فرتكم

عيوننا عن محياهم لوا نقصت … من نائبات زمان بالاذى نهم

قلوبنا بعد اخلاص الوداد لهم … ينطن بحبل الوثيق غير منفصم

يا سادتي يا موالي الكرام بكم … يجار عبد كثير الذنب مجترم

قد اصبحت لمي سيفار في سرف … والوجه كالقلب مسود من اللمم

طهوي الحشى وانثني من حر ادظار … صفا بها الاجبال الشم في الحلم

مالي سوى حبكم والاعتصام بكم … سطحى محدة نارا وقد سجري

محبكم لمحبو الحد مدخري … ويغتدى عدائكم في الحشر محتسم

لولم ينلني شراب من شفاعتكم … يا خوف قلبي من الحرمان مضطرم

انبئكم بمديح لا يليق بكم … وهل يليق بكم ما اسود من قلم

كلامه هل يأتيني نثر مدحكم | من اعجمي بنظم غير منتظم

هيهات فالبلغاء المحسنون لقد | اطرقوا بكل لساني بعد في بكم

لا من بلاغتي ولكن من مواهبكم | ارجو الحمايات يوما للحصاة

انتبئا ابوابكم بالبؤس [illegible] | [illegible] فترى عليكم غير منكتم

وكل ذي وطر [illegible] | [illegible] ام ابوابا هطا الجود لم

صلى عليكم باذكارها [illegible] | [illegible] ابا ساوة عن مجتهم

ما الله رتا وضي خد من [illegible] | [illegible] لا ملال ولا كم

واستطربت سحبا فيها ماهيا | [illegible] مان بالنغم

ابن الاولى رحلوا والقلب يهويهم | [illegible] والهوى لا تشتكي لاحبابهم

ابن الاولى هجروا عنا وليس جرى | على اللسان حديث غير ذكرهم

ابن الاولى ما انهم قط ذو عون | الا وفرح عنه الهم موتهم

ابن الاولى لم يكن اسم ولا رسم | من الكرامة والاكرام لولاهم

ابن الاولى طمحوا والمجد شابهم | والفضل تابعهم والعز اتقاهم

ابن الاولى سمحوا والجود شيمتهم | وسبلوا لحواة الناس مجباهم

سقوا عفاة سلاف الراح مكرمة | وللورى نثروا من حباياهم

فاقوا الورى شرفا من عند نشأتهم | وما اصطفاهم لتام الناس جلناهم

فالفضل فضلهم والمجد اثرهم | والبر في رفعهم والجود علاهم

على الاخلاء بالهفي وبا اسفي | فليشبه الصبا ثاني بناهم

ما بين مخترلت الاعداء لنا تركوا | وشطو حبيبة سافوا مطاياهم

استودعوا الاهل والاوطان وارتحلوا | فما احتيلت المشتاق مغناهم

الدمع في دارهم يختار عنا وضيهم | ريب المنون فاخلاها وابلاهم

مضوا علينا خفافا مسرعين بهم | وان نبوا فلجى القلب مثواهم

يا صاحبي المالف مرا بحيهم | وشاهدا كل البسيط مأواهم

يا صاحبي قفا في دارهم وسلا | اين استقروا ودار اليوم مثواهم

خلوا منازلهم واستخلفوا ثما | لاح الشفاء من نواصيهم سيماهم
من سحر فتان الجبين منظرهم | والشمع منطقهم والقلب لقياهم
كانهم من سواد القلب قد عهدت | باسوا الخلق ادليهم لاخونهم
حاشاه من رعاع الناس اثرهم | على اوليائه اذنا هم واخاهم

مدينة اصفهان وما يليها | اعدت جنة للشاكرينا
وكل مدينة تنبت سواها | جحيم سعرت للكافرينا

مدينه اصفهان

مدينه اصفهان وما يليها
اعدت جنة للشاكرين
وكل مدينة سواها
جحيم سعرت للكافرين

